

# عنوان مقاله: زبان و اسطوره

نویسنده: ارنست کاسیرر

ترجمه: محسن ثلاثی

منبع: فصلنامه هنر ۱۳۶۴، شماره ۹

صص ۳۱۱-۳۳۶



## زبان و مفهوم سازی

• اگر بخواهیم سرشت ویژه ی مفهوم دین - اسطوره ای رنه تنها از طریق نتایج این مفهوم بلکه از راه خود اصل شکل گیری آن بدانیم و درک کنیم و از این هم بیش تر چگونگی ارتباط رشد مفاهیم زبانی را با رشد ایده های دینی دریابیم و پی ببریم که این دو در چه صفاتی تطابق دارند، به راستی بدان نیاز داریم که به گذشته ای بس دور دست یابیم. در این راه ما نباید از گام زدن در راه خلاف منطق عمومی و شناخت شناسی درنگی روا داریم، چرا که تنها بر این بنیاد است که می توان به تعیین دقیق کارکرد این گونه ایده پردازی امید بست و آن را از صورت های مفهومی ای که در خدمت تفکر نظریه ای کار می کنند، به روشنی بازشناخت.

**خلاف منطق عمومی و شناخت شناسی**

- برابر با آموزش های سنتی منطق، ذهن را در نظر گرفتن چند چیز معینی که خواص مشترکی دارند مفاهیم را می سازد، یعنی تطابق این چیزها در برخی از جهات، به گونه ای که با هم به اندیشه در آیند و تجرید از اختلاف های آنها به نحوی که تنها همانندی های شان نگهداشته آید و مورد باز اندیشی قرار گیرد، به چنین شیوه ای فلان ایده ی عمومی ای از دسته ای از چیزها، در آگاهی تشکیل می شود.

آموزش های  
سنتی منطق

تجرید از اختلاف های آنها

- بدین گونه مفهوم ایده ایست که کلیت خاصیت های مشترک را باز می نماید، یعنی ذات چیزهای مورد بحث را نشان می دهد. در این تبیین آشکارا ساده و روشن، هر چیزی بستگی بدان دارد که آن چیز با یک «خاصیت» چه معنی می دهد و یان چنین خاصیت هایی از آغاز چگونه تعیین می شوند.

کلیت خاصیت های  
مشترک

- صورت بندی يك مفهوم عام مستلزم خاصیت های معینی است، تنها اگر خصوصیت های ثابتی وجود داشته باشد که چیزها از طریق آن ها بتوانند همانند یا ناهمانند، مطابق یا نامطابق شناخته آیند، می شود چیزهایی را گرد آورد که در يك طبقه همانند همدیگر باشند.

خاصیت های معینی

• اما در این جا ما را از این پرسش گریز نیست که چگونه چنین تمایزی می تواند پیش از زبان وود داشته باشد، آیا ما چیزها را تنها به میانجی زبان و از راه عمل نامگذاری نمی شناسیم؟ اگر ما چیزها را تنها با زبان و نامگذاری آن ها می شناسیم؟ اگر ما چیزها را تنها با زبان و نامگذاری آنها می شناسیم، پس با چه قواعد و چه ملاک هایی این عمل انجام می پذیرد؟ این چه چیز است که زبان را و می دارد تا چند ایده را تحت یک کل واحد گرد آورد و با یک واژه بر همه آنها دلالت کند؟

**با زبان و نامگذاری آنها**

- چه چیز او را بر می انگیزد تا از میان نهر همیشه جاری و یکنواخت تاثراتی که بر حواس ما تاثیر می گذارن یا از جریان های خود انگیزته ی ذهن بر می خیزد، صورت های فایقی بر گزینند و بر ان ها اهتمام ورزد و بدان ها «اهمیت» ویژه ای بخشد؟ تا مساله را بدین صورت مطرح می کنیم، می بینیم که منطق سنتی به پژوهنده و فیلسوف زبان هیچ یاری نمی رساند، چرا که تبیین منطق سنتی از خاستگاه مفاهیم کلی، خود مستلزم همان چیز است که ما در صدد فهم و استنتاج آنیم، یعنی صورت بندی مفاهیم زبانی.

**تبیین منطق سنتی**

• مساله حتی از این هم دشوارتر و مبهم تر خواهد شد، اگر در نظر گرفته شود که صورت آن سنتز ایده پردازانه ای که به مفاهیم لفظی و دلالت اولیه می انجامد، صرفا و صریحا با خود شی مورد نظر تعیین نمی شود، بلکه این صورت پهنه ای از برای عملکرد آزاد زبان و نقش ذهنی آن به جای می گذارد. البته این آزای باید قواعد خود را داشته باشد و این قدرت اصلی و آفریننده قانونی از خویش را دارد. آیا می توان این قانون را در ارتباط با اصولی که بر حوزه های دیگر بیان روحی به ویژه بر قواعد مفهوم اسطوره ای، دینی و مفهوم نظریه ای ناب یعنی علمی حاکم هستند، مطرح ساخت؟

**عملکرد آزاد زبان و نقش ذهنی**



- اگر بررسی مان را از آخرین شاخه یاد شده در بالا آغاز کنیم می توانیم نشان دهیم که همه کار عقلی ای که ذهن با آن از تاثرات جزئی مفاهیم کلی می سازد، در جهت شکستن افراد یک داده سوق داده شده است و می کوشد این داده را از «**زمان و مکان**» وقوع بالفعل آن جدا سازد و به چیزهای دیگر وابسته اش کند و سپس آن را با همین چیزهای دیگر در درون یک سامان فراگیرنده و در وحدت یک «نظام» گرد هم آورد.

تاثرات جزئی مفاهیم  
کلی

- صورت منطقی مفهوم، از دیدگاه دانش نظریه ای چیزی جز تدارکی از برای صورت منطقی حکم نیست، هر حکمی هدفش به هر روی چیره گشتن بر وهم جزیتی است که طرفدار هر محتوای جزئی آگاهی می باشد.
- همان واقعیتی که آشکارا جزئیست تنها مادامی که تحت یک ایده کلی در می آید و به گونه ی «مورد»ی از یک قانون، یا به عنوان دانه ای از یک رشته تشخیص داده می شود، آنگاه دانسته و فهمیده ی انسان می گردد و از نظر مفهومی دریافته می آید. بدین معنا هر حکم اصلی، ترکیبی است، زیرا آنچه که حکم بر آن می گراید و می کوشد، درست همین ترکیب اجزاء در یک کل و هم بافتن جزئیات در یک نظام است.

**تحت یک ایده کلی**

- این ترکیب نمی تواند به یکباره و یا یک جهش به دست آید، بلکه باید گام به گام و با بیش از پیش مرتبط ساختن ایده های جداگانه با تاثرات حسی مختلف به همدیگر و سپس گردآوری کل های منتجه در مجموعه هیا بزرگتری حاصل گردد تا سرانجام وحدت همه این مجموعه های جداگانه تصویر جامعی از کلیت چیزها به دست دهد. خواستن این کلیت، اصل زندگی بخش مفهوم نظریه ای و تجربی ما است.

## تاثرات حسی مختلف

• از این روی، این اصل، ضرورتاً استدلالی است، یعنی باید گفت که با یک مورد جزئی آغاز می کند، اما به جای آن که بر همین مورد جزئی قرار گیرد و به تفکر محض آن خشنود گردد، می گذارد تا ذهن در مسیر ویژه ای که از سوی **یک مفهوم تجربی** تعیین شده است، از همین مورد جزئی سراسر پهنه ی هستی را سیر کند.

- با همین جریان سیر اجمالی قلمروی از تجربه ، یعنی با تفکر استدلالی، جزئی «معنای» عقلی قطعی و خصلت معین خویش را به دست می آورد. جزئی بر حسب زمینه های بیش از پیش توسعه یابنده ای که در آنها مطرح می شود، نمودهای گوناگون دارد، مکانی که جزئی در کلیت هستی به خود اختصاص می دهد، یا مکانی که سیر متعالی اندیشه برای او تعیین می کند، محتوا و اعتبار نظری آن را معین می سازد.

**نمودهای گوناگون**



کانت

• اما این که آرمان دانش چگونه بر پیدایش علم به ویژه بر ساختمان فیزیک ریاضی نظارت می کند، به روشنگری بیشتری نیاز ندارد. همه «مفاهیم فیزیک»، جز تبدیل «ادراکات پراکنده» ای که بدان ها جهان محسوس به گونه ای بالفعل به ما نموده می شود، به صورت یک نظام و گزیده ی همبسته ای از قوانین، هدف دیگری ندارند. هر داده ی جزئی ای تنها در صورتی که این شرط را رعایت کند، به صورت یک پدیده با بیک از اعیان «طبیعت» در می آید... چرا که «طبیعت» به معنای نظری، برابر با تعریف کانت، چیزی نیست جز وجود چیزهایی که از سوی قوانین عام تعیین می شود...

- همیشه میان شیوه ی «جزیی کننده» ی اندیشه تاریخی و شیوه «کلی کننده» ی علم، تمایزی برقرار بوده است. هر چند که در علم هر مورد مجسمی صرفاً به عنوان مصداقی از یک قانون کلی انگاشته می شود و هر موردی در «این زمان» و در «این مکان» هیچ اهمیتی ندارد مگر این که قاعده ای کلی را آشکار سازد، اما می گوید که تاریخ عمداً همین شرایط زمانی و مکانی را می جوید تا آن ها را در همان جزئیات شان با دقت بیشتری دریابد. باز حتی در تفکر تاریخی نیز یک رویداد جزئی تنها به دلیل ارتباط هایی که با چیزهای دیگر پیدا می کند، اهمیت دارد.

**شرایط زمانی و مکانی**

- گرچه یک رویداد تاریخی را نمی توان به عنوان موردی از یک قانون کلی در نظر گرفت، اما برای آن که همین رویداد تاریخی انگاشته شود و به شیوه ی تاریخی نمایانده گردد، باید خود را به گونه ای جزئی از یک رشته رویداد قرار دهد و به یک سلسله ی غایی تعلق داشته باشد.

**رویداد تاریخی**





• تعیین رویداد تاریخی در زمان، درست نقطه ای مقابل **انفراد** **موقتی** آن است. زیرا تنها در صورتی که به گذشته و آینده راجع باشد، از نظر تاریخی معنایی پیدا می کند. بدین گونه هر بازاندیشی تاریخی اصیلی به جای آن که خود را در تامل صرف موارد جزئی و غیر بازگردنده گم کند، باید بسان اندیشه های مورفولوژیوگ گوته، بکوشد تا آن لحظه های «آبستن» را در سیر رویداد ها پیدا کند، لحظه هایی که در کانون سراسر رشته ی وقایع جاری می گیرند و همه این وقایع بدان ها مختصر می شوند.

گوته

- در چنین مواقعی مراحل واقعی که موقتا سخت از همدیگر جدايند، از نظر مفهوم و فهم تاریخی، پیوسته یم گردند و چون این لحظه های والای تاریخ از نهر یکپارچه ی زمان بیرون کشیه می شون و به همدیگروابسته اند و در یک رشته پیوسته اند، خاستگاه و فرجام همه رخداد ها و کم و کیف آن ها رفته رفته روشن می گردد. پس مفهوم تاریخی نیز با این واقعیت مشخص می شود که از طریق این مفهوم هزار رویداد به یک رشته بند می گردد و یا تامل درباره اجزا چندان نمی توان به دریافت روابط میان یک رشته رویداد دست یافت،

**لحظه های والای تاریخ**

• روابطی که اعتبار ویژه‌ی تاریخ و همان چیزی که اهمیت تاریخی وقایع می‌خوانیم را تعیین می‌کند.

• بیاید از این بیشتر بر این نگرش‌های کلی درنگ نکنیم زیرا توجه ما اساساً معطوف به ساخت مفاهیم علمی نیست، ما با این ساخت از این روی کار داریم تا چیز دیگری، یعنی صورت و خصلت مفاهیم زبانی آغازین را روشن سازیم، تا هنگامی که این کار انجام پذیرفته باشد، نظریه منطقی ناب مفهوم نیز نمی‌تواند به گونه‌ای کامل ساخته و پرداخته شود، چرا که همه مفاهیم دانش نظری تنها لایه‌ی بالای منطق را تشکیل می‌دهد که این نیز خود بر پایه لایه پایینی یعنی بر منطق زبان استوار است.

**منطق زبان**

• پیش از آن که کار عقلی صور کردن و فهم کردن پدیده ها بتواند آغاز گردد، می بایست کار نامگذاری آن ها انجام پذیرفته باشد و به درجه ی معینی از تکمیل رسیده باشد. چرا که همین جریان است که جهان تاثر حسی، جهانی که جانواران نیز از آن برخوردارند را به جهان ذهنی، جهان ایده ها و معانی تبدیل می کنند. هر شناخت نظری ای از جهانی که زبن از پیش آن را ساخته است آغاز می کنند، عالم، تاریخ تگار، حتی فیلسوف با اعیان خویش تنها به همان گونه که زبان ارائه شان می کند، سر و کار دارد. تشخیص این وابستگی بی میانجی از هر چه که ذهن با میانجی و با **جریان های اندیشه آگاهانه** می آ،ریند، دشوارتر است.

**کار عقلی صور کردن و فهم کردن پدیده ها**

- به سادگی می توان دریافت که نظریه منطقی که پیشینه ی مفاهیم را در یک عمل «تجرید» تعمیم دهنده می جوید ، در یان جا چنان فایده ای ندارد، چرا که این «**تجرید**» از گزینش برخی از خواص محقق ساخته می شود، اما مساله ما گزینش خواص محقق گشته نیست،

- بلکه نهادن خود خاصیت ها است. دریافتن و روشن ساختن سرشت و جهت اخبار می بایست از ظنر ذهنی بر کار کرد «**دلالت**» مقدم باشد. حتی آن اندیشدگانی که هر خویش را فعالانه صرف مساله «خاستگاه زبان» کرده اند، تشخیص داده اند که باید در این جا توقف کنند و تنها بدین بسنده کرده اند که روح را واجد «**استعداد**» جریان «**اخبار**» بدانند.

• هردن در رساله اش درباره خاستگاه های زبان می گوید «زمانی که انسان به وضع بازاندیشی دست یافت، وضعی که ویژه اوست و هنگامی که این بازاندیشی آزادانه به کار افتاد، او گفتار را اختراع کرد. فرض کنید که حیوانی چون بره در برابر چشمان یک انسان بگذرد، این بره خود را با چه تصویر و چ دردی بدو می نمایاند؟ بی گمان همین تصویر برای گرگ یا شیر پیدا نمی شود. این جانواران بره را بو می کنند و می چشند و شهوت حسی بر آن ها مستولی می گردد و غریزه آن ها را به سوی بره می راند. همچنین تصویر انسان از بره یا تصویر حیوان دیگری از بره مورد علاقه مستقیم آن نیست.

خاستگاه های زبان

- همانندی ندارد، برای چنین حیوانی تنها تصویر موجودی متصور می شود که به آرامی از کنارش می گذرد، زیرا غریزه ی این حیوان در جهت دیگری سوق داده شده است. «اما در مورد انسان این چنین نیست! همین که در مقام آشنایی با بره قرار می گیرد، هیچ غریه ای در ارتباط او با بره دخالت نمی کند، هیچ گونه شهوت حسی انسان را به تماس نزدیک با بره یا دفع آن نیم کشاند، همین که انسان در برابر بره می ایستد، این حیوان حواس او را بر می انگیزد.



سپید، لطیف، پشمن - ذهن او در عمل آگاهانه ی خود خصوصیتی از برای بره می جوید- این بره بع بع می کند! او ممیزه ی این حیوان را پیدا کرده است. احساس درونی او به فعالیت می افتد. این بع بع کردن که زنده ترین تاثیر را بر ذهن او گذاشته است وجود را از خواص دیگر باصره و لامسه آزاد ساخته است، به ذهن او مبتادر می گردد و به ژرفی در تجربه او وارد می شود- اه تو یک موجود بع بع کننده ای - و با او می ماند، او احساس می کند که به عنوان یک انسان بره را شناخته و توجیه کرده است، چرا که این موجود را با یک خاصیت می شناسد... و تنها با همین یک خاصیت! آیا این موجود جز یک واژ[ی ذاتا دلالت کننده چیز دیگری هست؟ صدای بع بع که برای اسنان به عنوان خلت گوسفند ادراک می گردد، از طریق مانجی باز اندیشی به صورت تام گوسفند در می آید، گرچه انسان هرگز نکوشیده اس با زبان خویش بع بع گوسفند را ادا کند»

• در این عبارتهای هردر، باز می توان طنین نظریه هایی را که خود او با آنها سر جنگ داشت، به روشنی شنید، آثار نظریه اهی زبان عصر روشنگری که زبان را به عنوان چیزی «اختراع شده» و برخاسته از بازاندیشی آگاهانه می پنداشتند، در این عابرت یافته می شود. برابر با این نظریه ها ، انسان از آن روی در پی وجه تمایز یک چیز است، که بدان نیاز دارد، چرا که خرد او، استعداد ویژه ی بازاندیشی او، این وجه تمایز را می خواهد. خود این خواست از چیز دیگری بر نمی خیزد- این یک «قدرت بنیاید روح» است بدین گونه این تبیین واقعا در یک دور می افتد: زیرا فرجام و هدف تشکیل زبان، یعنی عمل دلالت با خواص ویژه می باید به عنوان اصل آغازش آن ینز انگاشته شود.

**دلالت با خواص ویژه**

- عقیده هوبولت درباره «صورت درونی زبان» به جهت دیگری راه می برد. زیار او به «منشا» مفاهم زبانی کاری ندارد، بلکه صرفاً به «چگونگی» آنها توجه دارد، مساله او را نه خاستگاه مفاهیم، بلکه اثبات خصلت آنها، تشکیل می دهد. وجه نگرشی که مبنای تکامل **هر یک از گفتارها و زبان ها** را تعیین می کند، همواره خصلت روحی ویژه و شیوه ویژه ای از ادراک و دریافت را بیان می کند.

**اثبات خصلت آنها**

• از این روی، تفاوت میان زبان های گوناگون ربطی به اصوات و علایم متفاوت ندارد، بلکه در مفاهیمی که هر یک از این زبان ها در مورد جهان دارند، تفاوت وجود دارد. همین امر که ماه در یونانی بر چیزی اندازه گیرنده و در لاتین بر چیزی درشخنده دلالت می کند، یا حتی اگر در یک زبان، برای مثال در سانسکریت، فیل از هر دو دندانه و هم دوبار نوشنده اطلاق می شود- نشان می دهد که زبان هرگز صرفا بر اعیان و بر چیزها همچنان که هستند دلالت نمی کند، بلکه همیشه مفاهیم زبان از فعالیت خود مختار ذهن بر خیزند. پس مفاهیم زبان بر جهتی که این دید فعال به خود می گیرد، بستگی دارد.

**ربطی به اصوات و  
علایم**

• اما حتی این عقیده مبتنی بر صورت درونی زبان نیز در واقع خود از پیش مستلزم همان چیز است که مدعی اثبات و آشکار ساختن آن است. زیرا از یک سو رد این جا گفتار، گردونه‌ی هر گونه دید مربوط به جهان است و همان میانجی ایست که اندیشه پیش از آن که بتواند خود را پیدا کند و صورت ظنری معینی به خود بگیرد باید از آن بگذرد، اما از سوی دیگر همین صورت و همین دید معین باید از پیش فرض گردد تا خصلت ویژه هر زبان و شیو خاص دیدن و دلالت کردن آن توجیه شود. بدین گونه **مساله خاستگاه زبان** - حتی برای اندیشدگانی که عمیقا بدین مساله پرداختند و به سخنی با آن کلنجار رفتند.

- بر این گرایش دارد تا همیشه به گونه ای یک معمای به راستی پیچیده باقی ماند. به نظر می رسد همه کوشش هایی که از برای حل این مساله به کار رفته است، تنها ما را به یک دور می کشاند و سرانجام ما را در همان نقطه ای که آغاز رده بودیم، وامی گذارد.

• اما حتی این عقیده مبتنی بر صورت درونی زبان نیز در واقع خود از پیش مستلزم همان چیزی است که مدعی اثبات و آشکار ساختن آن است. زیرا از یک سو در این جا گفتار، گردونه ی هر گونه دید مربوط به جهان است و همان میانجی ای است که اندیشه پیش از آن که بتواند خود را پیدا کند و صورت نظری معینی به خود بگیرد، باید از آن بگذرد، اما از سوی دیگر همین صورت و همین دید معین باید از پیش فرض گردد تا خصلت ویژه ی هر زبان و شیوه خاص دیدن و دلالت کردن آن توجیه شود..

**صورت درونی زبان**

- بدین گونه، مساله خاستگاه زبان- حتی برای اندیشندگانی که عمیقا بدین مساله پرداختند و به سختی با آن کلنچار رفتند- بر این گرایش دارد تا همیشه به گونه ی یک معمای به راستی پیچیده باقی ماند. به نظر می رسد همه کوشش هایی که از برای حل این مساله به کار رفته است. تنها ما را به یک دور می کشاند و سرانجام ما را در همان نقطه ای که آغاز کرده بودیم، و می گذارد



• با این همه، خود ماهیت این مسایل چندان الزام آور است که ذهن با این که از حل نهایی آن نا امید است، اما هرگز نمی تواند آن ها را به حال خود واگذارد. اما اگر بکوشیم به جای مقایسه ی صورت های زبانی اولیه با صورت های مفهوم منطقی، آن ها را با صورت های زبانی اولیه با صورت های مفهوم منطقی، آن ها را با صورت های تصور اسطوره ای مقایسه کنیم، به امید گونه تازه ای در زمینه ی حل مسایل یاد شده دست می یابیم.

صورت های مفهوم منطقی

• آن چه که دو نوع مفهوم زبانی و اسطوره ای را در یک مقوله ی گنجانند و این هر دو را با صورت اندیشه ی منطقی مغایر می سازد، این واقعیت است که هر دوی این مفاهیم توگویی یک نوع دریافت عقلی را آشکار می سازند، دریافتی که در جهت مخالف با جریان های اندیشه نظری ما سیر می کنند. هدف تفکر نظری، همچنان که دیده ایم، در اصل وا رهندن محتواها بدوا در محدوده آن به ذهن خطور می کنند.

**دو نوع مفهوم زبانی و اسطوره ای**

• این نوع تفکر موجب می شود تا این محتواها از محدوده های تنگشان فرا گذرند و سپس با محتواهای دیگر ترکیب گردند و به مقایسه کشیده شوند تا سرانجام در یک زمینه فراگیر و در یک سامان معین با هم پیوسته گردند. سیر این تفکر «استدلالی» است، چرا که به حمتوای بی میانجی تنها به عنوان نقطه آغازی نگاه می کنند که از آن جا می تواند سراسر پهنه ی تاثرات در جهات گوناگون را سیر کند تا این تاثرات تحت یک مفهوم واحد و یک نظام همبسته با همدیگر همسازی یابند. در این نظام، دیگر نقاط مجزایی وجود ندارد، همه آحاد آن متقابلا در ارتباطند و به یکدیگر راجعند و همدیگ را روشن و تبیین می کنند. بدینگونه هر رویداد جداگانه ای تو گویی با رشته های نادیدنی اندیشه به کل نظام بسته می شود. اعتبار نظری ای که هر رویداد به دست می آورد، در این امر نهفته است که این رویداد مهر خصلت این کلیت را بر پیشانی دارد.

- تفکر اسطوره ای اگر در ابتدایی ترین صورت های آن نگریسته شود، چنین مهری را بر خود ندارد، در واقع خصلت وحدت عقلی یک سره با روح این نوع تفکر بیگانه است. زیرا در این شیوه فکری، اندیشه داده های ادراک شهودی را آزادانه به دست ندارد تا آنها را با همدیگر مقایسه کند و متربشان سازد، بلکه مسخر و اسیر ادراک شهودی ناگهانی می گردد.

اندیشه داده های ادراک شهودی

• **تفکر اسطوره ای** در همان تجربه بی‌میانی قرار می‌گیرد، در این جا حال محسوس چندان بزرگ است که هر چیز دیگری در برابر آن ناچیز می‌افتد. برای شخصی که دریافت او تحت افسون تلقی دینی - اسطوره ای است، تو گویی سراسر جهان در برابر این حال محسوس ناپدید می‌گردد، همان محتوای بی‌میانجی (حال هر چه که می‌خواهد باشد) که علاقه دینی او را تعیین می‌کنند، چندان آگاهی اش را بر می‌سازد، که دیگر چیز دیگری نمی‌تواند جدا و برکنار از آن وجود داشته باشد.

**افسون تلقی دینی - اسطوره ای**

- خویشتن همه نیرویش را بر این چیز واحد می گمارد، در آن زندگی می کند و خود را در آن گم می سازد. در این جا، ما به جای توسعه تجربه شهودی، محدودیت شدید آن را می یابیم، به جای بسطی که به پهنه های بزرگتر و بزرگتر راه می برد، گرایشی نیرومند به تمرکز را داریم، به جای توزیع وسیع، تراکم فشرده وجود دارد. این تمرکز همه ی نیروها بر یک نقطه واحد شرط لازم هر نوع تفکر و صورت بندی اسطوره ای است.

**توسعه تجربه شهودی**

• هنگامی که از یک سوی، سراسر خود، تسلیم یک تاثر واحد می شود و تحت «تسخیر» ان در می آید و از سوی دیگر، تنش شدیدی میان فاعل شناسایی و عین شناسایی یعنی جهان بیرونی وجود دارد، زمانی که واقعیت خارجی تنها به نظر و تامل در نمی آید، بلکه در همان عدم وساطت محض، با عواطف بیم و امید، وحشت و حصول آرزو بر انسان مستولی می گردد، یکباره جرقه ای می جهد، همچنان که اضطراب ذهنی عینیت می یابد و به گونه یک خدا یا دیو خدا در برابر ذهن متجلی می شود، تنش یاد شده آرام میگیرد.

**فاعل شناسایی و عین  
شناسایی**

• در این جا یک پیش پدیده ی دینی - اسطوره ای داریم که اونز کوشیده است تا آن را با اصطلاح «خدای لحظه تی» مشخص سازد. او می گوید که «پدیده ی فردی بدون دخالت حتی ابتدایی ترین تصور طبقه ای، در حالت عدم وساطت مطلق به گونه خدا در می آید، تنها همان چیزی که در پیشاپیش خود می بینید و نه چیز دیگر، خدا است» تا امروز زندگی اقوام ابتدایی و ویژگی هایی را نشان می دهد که بدان ها این جریان به گونه ی ملموسی روشن می گردد. می توانیم مثال هایی از این وضع را که اسپیت اقامه می کند فرا یادآوریم.

**پیش پدیده ی دینی -  
اسطوره ای**



• آبی که یک تشنه پیدا می کند خر پشته ای که یک نفر را پناه و نجات می دهد هر چیز تازه ای که انسان را به یک هراس ناگهانی افکند - همه این چیزها یک راست به صوتر خدایان تبدیل پیدا می کنند. اسپیت ملاحظات خود را با این عبارت مختصر می کند: «برای ذهن قوم اوه، در یک لحظه ای که یک چیز یا هر یک از صفات تکان دهنده آن در یک ارتباط خوشایند یا ناخوشایند با زندگی و روح انسان قرار می گیرد، یک ترو در آگاهی اش زاده می شود»

- توگویی رخداد منفرد یک تاثر، جدایی آن از کل تجربه ی عادی و پیش پا افتاده است که نه تنها یک تشدید سخت، بلکه بالاترین درجه انقباض را ایجاد می کند و توگویی به خاطر همین انقباض است که صورت عینی خدا به گونه ای فراتر از تجربه آفریده می شود.

- در همین جا و در همین صورت شهودی خلاقانه ی اسطوره است که باید کلید قفل راز های مفاهیم نظر استدلالی ما. صورت بندی زبان را نیز نباید در هر گونه تامل بازاندیشانه و در مقایسه آرام و بی دغدغه تاثرات حسی و تجرید از اوصاف معین پی جویی کرد ، بلکه در این جا نیز از برای دریافت آن جریان پویایی که صورت ملفوظ را از همان سابقه درونی ویژه ی آن تولید می کند، باید این دیدگاه ایستا را رها کنیم، بی گمان این پس نگری، به خودی خود کافی نیست، زیرا از این طریق تنها به مسایل دشوار تر و بیشتری کشیده می شویم.

**تاثرات حسی و تجرید**

**سابقه درونی ویژه ی آن**

• چگونه ممکن است که یک چیز پایداری از چنین پویایی ای منت گردد و چرا باید تاثرات و احساسات حسی مبهم، موج و سیای یک «ساخت» ملفوظ عینی را پدید آورند. علم جدید زبان در کوشش خویش از برای روشن ساختن خاستگاه زبان، در واقع بارها به گفته هامان بازگشت داشته است که برابر با آن، شعر «**زبان مادری بشریت است**». دانش پژوهان علم نوین زبان بر این امر تاکید ورزیده اند که گفتار نه از جنبه ی عادی بلکه از جنبه شاعرانه ی زندگی ریشه گرفته است، از این رو بنیاد فرجامین آن را باید نه در اشتغال به جنبه عینی چیزها و طبقه بندی آنها بر حسب برخی اوصاف معین ، بلکه در قدرت ابتدایی احساس ذهنی جست و جو کرد.

**جنبه عینی چیزها**

• اما گرچه این آموزه در نگاه نخست این گونه می نماید که از دور باطل همیشگی نظریه ی بیان منطقی به دور است، باز سرانجام این نیز نمی توان بر برزخ میان کارکرد صرفا دلالتی و کارکرد بیانی گفتار پل زند. در این نظریه نیز، میان جنبه غنایی بیان ملفوظ و خصلت منطقی آن همیشه یک نوع شکاف به جای می ماند، آن چه که همچنان مبهم می ماند، دقیقا همان رهایی است که بدان، یک صوت از صروت یک اظهار عاطفی در می آید و جنبه ای دلالتی به خود می گیرد.

**میان جنبه غنایی بیان ملفوظ و  
خصلت منطقی**

- در این جا ما برای بار دیگر به مساله چگونگی تکوین «**خدایان لحظه ای**» کشانده می شویم. گرچه چنین خدایی در خاستگاه خویش، آفریده یک لحظه است و وجود شیک سره باز بسته چیزی مجسم و فردی است نه وابسته یک موقعیت بازگردنده، ولی باز از گوهریت خاصی برخوردار می شود که او را بر فراز موقعیت تصادفی خاستگاهش جای می دهد.

**موقعیت تصادفی خاستگاهش**

• همین که او از اقتضای بی میانجی، بیم و امید یک لحظه رهایی می یابد، خود موجود مستقلى مى گردد که از آن پس به حکم همین استقلال با قانون ویژه ی خویش زندگى خواهد کرد و صورت ویژه خویش زندگى خواهد کرد و صورت ویژه و استمرار پیدا مى کند. او به چشم انسان ها نه چونان آفریده یک زمان، بلکه به گونه یک قدرت عینی و برتری نمایانده مى شود که مورد پرستش آنها قرار مى گیرد و این پرستش بیش از پیش صورت مشخص تری به خود مى گیرد.

**یک قدرت عینی و برتری**

• تصویر یک خدای لحظه ای، نه آن چنان که صرفاً خاطره ای از آن چه که وجود و معنای آن خدا از آن ریشه گرفته بود را نگهدارد- رهایی از بیم، حصول یک آرزو و امید- مدت های دراز پس از رنگ باختن و سرانجام یکسره ناپدید شدن آن خاطره پایدار و پاینده به جای می ماند.

**یکسره ناپدید شدن آن خاطره  
پایدار و پاینده**



- همان کار کردی که تصور بر خدای لحظه ای انجام می دهد، همین گرایش به یک وجود پیادار، را می توان به اصوات ملفوظ زبان نسبت داد. واژه چون یک خدا یا دیو خدا، نه به عنوان آفریده انسان، بلکه چونان چیزی که سر خویش موجود و معتبر است، و به گونه ی یک واقعیت عینی، در برابر انسان قرار می گیرد.

## اصوات ملفوظ زبان

- همین که آن جرقه برجهیده می شود ف و به محض آن که تنش و عاطفه ای لحظه در یک واژه یا تصویر اسطوره ای فروکش می گردد، نقطه ی عطفی در ذهن بشر رخ می دهد، آن اضطراب درونی ای که یک حالت شخصی صرف بود، ناپدید می گردد و در صورت عینی اسطوره یا گفتار تحلیل می رود. از این پس، جریان عینیت یافتگی دامنه ای گسترده تر و فزون تر پیدا خواهد کرد.

- به همان اندازه ای که فعالیت خود مختار انسان در یک پهنه توسعه پاینده گسترش می یابد و صورتی متناسب و سازمان یافته به خود می گیرد، جهان اسطوره ای و گفتاری او تحت یک سازمان مترقی و تلفظ مشخص تری در می آید. خدایان فعالیت به دنبال «**خدایان لحظه ای**» می آیند، همان خدایان که اوزنر با مثال هایی از «**خدایان کارکردی**» رومی و خدایان همانند لیتوانیایی به ما نشان داده است.

**جهان اسطوره ای و گفتاری**

- و یسوا خصلت بنیادی دین رومی را در این عبارت مختصر می کند : «همه خدایان رومی به گونه ای یکسره عملی پنداشته شده اند، یعنی به عنوان هستی هایی موثر در آن چیزهایی که رومیان، در زندگی روزانه با آن ها سر و کار داشتند، تصور می شدند، محیط محلی مورد رفت و آمد یک رومی پیشه های گوناگونی ه بدان ها اشتغال دارد، مواقعی که زندگی و اجتماع رومی را تعیین می کنند و بدان ها شکل می بخشد- همه این چیزها در نگاهداشت خدایان قرار دارند که یکایک آن ها با قدرتی به رسمیت شناخته شده، به روشنی ادارک می شوند.

• برای رمیان ، حتی ژوپیترو و تلوس نیز خدایان اجتماع رمی به شمار می آمدند، یعنی خدایان اجاق و حرارت، خدایان جنگل و دشت، تخم پاشی و خرمن برداری، خدایان رشد و گل و میوه». در این جا شخص می تواند پیدا کند که چگونه انسان تنها به میانجی فعالیت خویش و تمیز بیش از پیش آن، به واقعیت عینی واقعا بینش می یابد.

**واقعیت عینی**

- انسان پیش از آن که بر حسب مفاهیم منطقی اندیشیده باشد، چرا که اگر مفاهیم زبانی را چونان نسخه ها و بازنمود های جهان متعین امور واقع در نظر گیریم، جهانی که اجزایی آن در خطوطی مشخص و مجاز به ذهن بشر در می آیند، جهانی که اجزای آن در خطوطی مشخص و مجزا به ذهن بشر در می آیند، هرگز به سرشت و کارکرد راستین این مفاهیم دست نخواهیم یافت.

مفاهیم منطقی

- نخست حدود چیزها و خطوط اصلی آن باید به وسیله زبان نهاده شود، و این کار همچنان که فعالیت اسنان سازمان می گیرد و به همان نسبت مفهوم او از هستی آگوی روشن و مشخص پیدا می کند، انجام می پذیرد.

آگوی روشن و مشخص

- تا این جا اثبات کرده ایم که کارکرد اولیه ی مفاهیم زبانی، شامل مقایسه ی تجربه ها و گزینش برخی اوصاف مشترک نیست، بلکه تمرکز بر این تجربه ها واقعیت ان ها در ک نقطه است که کارکرد این مفاهیم را تشکیل می دهد. اما شیوه ی این تمرکز همیشه به جهت علاقه شخص بستگی دارد و چندان نه با محتوای تجربه ، بلکه با یک چشم انداز غایت بینانه تعیین می شود. تنها آنچه که برای آرزو، خواست، امید و شو و برای کنش و عمل ما مهم می نماید، می تواند مهر «معنی» کلامی را بپذیرد.



- تمایز در معنی، لازمه استحکام پذیرفتن تاثیرات است که این خود نیز همچنان که گفته شد شرط لازم برای مدلول گردانیدن **تاثرات یا واژه ها** است. زیرا تنها آن چه که به نوعی به نقطه ای کانون خواست و عمل مرتبط است و تنها آن چه که ثابت شود که از برای طرح کلی زندگی و فعالیت ضروری است، از میان سیل یکنواخت تاثیرات حسی برگزیده می شود و مورد «اخبار» قرار می گیرد

**سیل یکنواخت تاثیرات حسی**

• و با تکیه ویژه زبانی یعنی نام گذاری می شود. آغاز ه‌ای این جریان «**اخبار**» بی گمان باید حتی به ذهنیت حیوانی نی ز نسبت داده شود، چرا که در جهان تجربه جانواران نیز آن عناصری که مورد تمرکز غرایز و سایقه های آن ها قرار می گیرند، از سوی دریافت آگاهانه ی شان مجزا می گردند. تنها آن چیزی که یک غریزه ی واحد چون غریزه تغذیه یا غریزه جنسی را برانگیزاند یا هر چیزی که به یکی از غرایز وابسته باشد، به عنوان یک محتوای عینی احساس و ادراک حیوانی برای یک حیوان «وجود دارد» اما چنین حضوری تنها ان لحظه بالفعلی که در آن غریزه ای بیدار می شود و یا مستقیماً برانگیخته می گردد، را می پوشاند.

**محتوای عینی احساس و  
ادراک حیوانی**

- همین که یان برانگیختگی فروکش می کند و آنمیان برآورده می شود، جهان هستی حیوان و سامان ادراکات او از هم پاشیده می شود و از هنگامی که محرک تازه ای به آگاهی حیوان می رسد، جهان هستی او تجدید می گردد، اما این جهان همیشه بر محدوده های باریک انگیزه ها و برانگیختگی های بالفعل دریافته می شود.

**انگیزه ها و برانگیختگی های بالفعل**

• **آغازه های متوالی جهان حیوانی** همیشه تنها لحظه کنونی را در بر می گیرند، بی آن که در یک جریان تصاعدی درجاتی بر آن مترتب شود، گذشته در ذهن حیوان جز به گونه ی مبهم و تیره ضبط نمی گردد و آینده نیز به سان یک تصویر و یک دورنما در نمی آید. تنها بیان مجازی می تواند امکان آینده بینی و گذشته بینی را به دست دهد، زیرا تنها با مجازها است که نه تنها این تمایزها انجام می پذیرد بلکه در آگاهی تثبیت می شوند. آن چه را که ذهن یک بار آفریده است و آنچه که از پهنه ی کلی آگاهی دستچین شده است از میان نخواهد رفت، اگر واژه ی گفتاری مهر خویش را بر آن زده باشد و بدان صورت مشخصی بخشیده باشد.

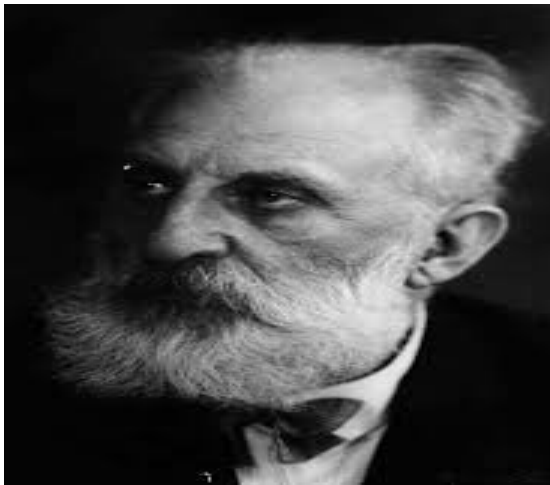
**یک تصویر و یک دورنما**

- در این جا نیز **شناخت کارکرد بر شناخت هستی مقدم است**. جنبه های هستی بر حسب معیار عمل تشخیص داده می شوند و با همدیگر هماهنگی پیدا می کنند، زیرا این ها نه با یک همانندی «**عینی**» بکه با نمودشان از طریق عمل، در یک رابطه ی با هدف به همدیگر مرتبط می شوند. این خصلت غایت بینانه مفاهیم زبان را می توان با آوردن مثال هایی از تاریخ زبان به سادگی روشن و تایید کرد

**خصلت غایت بینانه مفاهیم زبان**

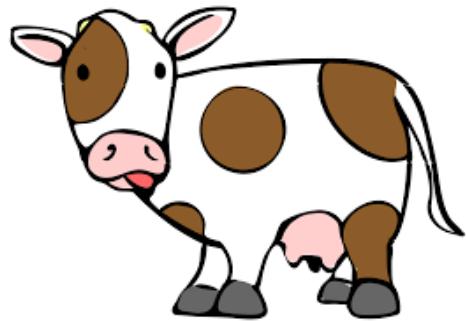
- . پدیده های گوناگونی که لغت شناسان آن ها را مشترکا تحت عنوان عمومی «دگرگونی های معنی» مورد بررسی قرار می دهند، اصولا می توان به گونه ای واقعی تنها از این زاویه دریافت. همچنان که شرایط دگرگون شده زندگی ، دگرگونی هایی که با پیشرفت فرهنگ پیش می آیند، انسان ها را در رابطه عملی تازه ای با محیطشان قرار می دهند، مفاهیم جلی زبان نیز دگرگون می شوند و «معنای» آغازین شان را از دست می دهند.

**رابطه عملی تازه ای با  
محیطشان**



کارل ماینهوف

• این مقاهیم همچنان که مرزهای فعالیت بشری به دگرگونی می گرایند و همدیگر را از میان بر می دارند، آغاز به دگرگونی و تغییر جهت می کنند. هر گاه به هر دلیلی تمایز میان دو فعالیت اهمیت و معنای خود را از دست دهد، همیشه در معانی لفظی آن ها، یعین در معنی واژه هایی که شاخص آن تمایز هستند، بر دگرگونی همانندی رخ می دهد. نمونه بارز این قضیه را م توان در مقاله ای که ماینهوف «**درباره تاثیر شغل بر زبان قبایل آفریقایی بانتو**» منتشر ساخته، پیدا کرد.



- «قبيله هره رو براي تخمپاشي واژه اي به نام ريما دارد كه از نظر اوايي به واژه ليما به معني بيل زني و شخم زني در زبان قبايل ديگر بانتو همسان است. دليل اين دگرگوني ويژه معنا را بايد در اين واقعيت جست كه قبيله هره رو نه تخم مي پاشد و نه زمين را شخم مي زند، اينان گاو دارند و **مجموعه ي واژه هاي زبان شان بوي گاوان را مي دهد**. آنها تخم پاشي و شخم زني را براي انسان اشتغل هاي بي ارزشي مي انگارند، از اين روي براي اين وظايف پست چندان ارزشي قايل نيستند كه تمايز روشني ميان آنها برقرار سازند».



• زبان های ابتدایی به ویژه در تایید این اصل مثال های متعدد دیگری به دست می دهد که سیاق نامگذاره ی زبان بر همانندی های چیزها و رویداد ها مبتنی نیست، بلکه حتی فقرات متفاوت نام واحدی می گیرند و تحت یک مفهوم واحد در می آیند، البته اگر اهمیت کارکردی آن ها یکسان باشد، یعنی هرگاه که در سامان فعالیت ها و مقاصد بشری مکن های یکسان یا دست کم همانندی را اشغال کنند. برای مثال، می گویند که برخی از قبایل هندی یک واژه را هم برای «رقصیدن» و هم برای «کار کردن» به کار می برند- بی گمان بدین دلیل که تمایز میان دو فعالیت برای آنها یکسره آشکارا نیست، چون که رقص و کشاورزی در طرح زندگی آن ها اساسا به همان منظور فراهم آوردن وسایل زندگی به کار گرفته می شود

**همانندی های چیزها و رویداد ها**

• به انگار آن ها رشد و فراوانی محصولات کشاورزی بیش تر به اجرای درست رقص ها و تشریفات جادویی و دینی شان وابسته است تا مراقبت بایسته و شایسته از خاک. یک چنین آمیزه ای از فعالیت ها به یکسانی نام های آنها، یعنی «**مفاهیم**» زبان می انجامد. هنگامی که بومیان آفریقایی کرانه رودخانه سوان برای نخستین بار آیین عشای ربانی آشنا گشتند، آن را یک رقص خواندند. این مثال نشان می دهد که چگونه می توان به وسیله زبان وحدتی را علیرغم همه تمایزات وحتى با وجود ناهمانندی کامل نمودهها برقرار کرد. تنها اگر محتواهای تجربه در مفاد کارکردی شان با هم سازگاری داشته باشند- در این مورد اعتبار دینی این دو پدیده همسانند.

**ناهمانندی کامل نمودهها**

- این یکی از آن انگیزه های بنیادین است که بدان تفکر اسطوره ای از ابهام اولیه ی «مجموعه» ی ادراکات شهودی فرا می گذرد و به ساختمان های مشخص ، دقیقا مجزا و منفرد ذهنی دست می یابد این جران نیز اساسا با خطوطی که فعالیت ها می پذیرند، تعیین می گردد. چندان که صورت های ابداع اسطوره ای، نه خصلت عینی چیزها بلکه صورت های اعمال بشری را بازتاب می نماید. خدای ابدایی همچون عمل ابتدایی به حوزه کاملا محدودی وابسته است.

## تفکر اسطوره ای

• نه تنها هر شغلی خدای ویژه ای را به همراه دارد، بلکه هر مرحله ای از یک عمل کلی، پهنه خدا یا دیو خدای مستقلى می گردد که بر این حوزه عمل مشخص حاکم است. برادران آروالس رمی هنگامی که داشتند کفاره ی عمل کندن درختان را از گور مقدس الهه دیا پس می دادند، کردار خود را به چند عمل جداگانه تقسیم می کردند و برای هر یک از آن ها **خدای ویژه ای** را فرا می خواندند: دفرندا برای آوردن چوب درخت مقدس، کومولندا برای بریدن آن و کوین کواندا برای تکه تکه کردن و سرانجام آدولندا برای تکه تکه کردن و سرانجام آدولندا برای سوزاندن تکه چوب ها. همین پدیده را می توان در زبان های ابتدایی دید که یک عمل را به چند خرده عمل بخش می کنند و به جای آنکه همه بخش های یک عمل را با یک واژه دریافت کنند، هر بخشی را با یک فعل مدلول می گردانند، تو گویی که آن ها ناچار بودند برای ادراک یک عمل، ایده آن را به پاره های کوچک تقسیم کنند.

- شاید این امر به صرف تصادف نباشد که در زبان قوم اوه که «خدایان لحظه ای» و خدایان ویژه» فراوان دارند، این ویژگی بسیار نمودار است.
- حتی جایی که زبان و اسطوره بسا فراتر از این ادراک شهودی لحظه ای و محسوس رفتند و از بندهای آغازین شان وارستند، باز هم به گونه ی جدایی ناپذیری به یکدیگر وابسته اند.

**ادراک شهودی لحظه ای و محسوس**

• وابستگی این دو، در واقع چنان نزدیک است که نمی توان بر پایه داده های تجربی تعیین کرد که در سیر پیشرفت آن ها به سوی صورت بندی و مفهوم کلی، کدامیک بر دیگری تقدم دارد و کدامیک صرفاً از آن یکی متبعت می کند. اوزنر در بخشی از اثرش که از نظر فلسفی یکی از مهم ترین قسمت های آن به شمار می آید، بر آن بوده است تا ثابت کند که همه اصطلاح های عام زبان می بایست از یک مرحله اسطوره ای معین بگذرد. این که در زبان های هند و اروپایی مفاهیم مجرد معمولاً با نم های مونث و با پسوند مونث a می آید، به نظر اوزنر ثابت می کند که ایده ای که این صورت مونث بیان می کند در آن از به گونه ی کی امر مجرد تصور نشده بود، بلکه چونان خدای مونثی ادراک و احساس گشته بود.

**یک مرحله اسطوره ای معین**

• او سپس می پرسد: «آیا در این جا می توان تردید داشت که نخست واژه خدای وحشت پیدا شد یا واژ [گریز هراس آمیز یعنی نخست تصویر الهی پیدا آمد یا موقعی ویژه هراس؟ چرا این موقعی باید دال بر چیزی از جنس مذکر باشد و چون (ترس) از جنس خنثی نباشد. نخستین آفرینش کلام می بایست از ایده ای از یک هستی زنده شخصی ، «جنباننده» و یا «گریز انگیز» الهام گرفته باشد.

- این هستی در کاربردهای بیشماری از یک واژه مجرد مفروض، هنوز نمود دارد: هستی جنباننده در کمین من است یا به من می تازد! فرض را باید بر این گرفت که همین جریاندر ساختن هر گونه انتزاع مونث واره ای دخالت داشته است. صفت مونث تنها پس از مرحله دلالت کردن بر یک شخص مونث، صورت یک انتزاع را به خود گرفت و در زمانه های ابتدایی این شخص نمی توانست به صورتی جز یک الهه متصور شده باشد (همان کتاب، ص ۳۷۵)

**صورت یک انتزاع**



• اما آیا علم زبان و همچنین علم دین نشانه هایی از یک جریان معکوس را نیز نشان نمید دهد؟ آیا برای مثال نمی توانیم تصور کنیم که شیوه ای که زبان های صرفی دارند و به هر اسمی جنس ویژه ای اطلاق می کنند، ممکن است بر مفاهیم تخیل اسطوره ای - دینی تاثیر گذاشته باشد و آن ها را به سبک خود متمایل کرده باشد؟ آیا می توان به صرف تصادف دانست که در میان اقوامی که زبان شان قایل به تمایز جنس نیست، بلکه اصول طبقه بندی دیگر و پیچیده تری را به کار می برند، قلمرو اسطوره و زبان ان ها نیز ساخت یک سره متفاوتی را نشان می دهد- آیا این تصادفی است که زبان آن ها همه مرحله های وجود را به وسیله قدرت های شخصی و خدایی باز نمی نمایند، بلکه آن ها را بر حسب گروه ها و طبقات توتمی به نظم می کشد؟ ما در این جا تنها به طرح این پرسش بسنده می کنیم، پرسشی که باید با بررسی علمی مفصل تری پاسخ داده شود.

- اما حقیقت هرچه که باشد، باز این نکته آشکار است که اسطوره و زبان در تکامل اندیشه از تجربه لحظه ای تا مفاهیم پایدار، از تاثیر حسی تا صورتبندی، نقش های همانندی را بازی می کنند و کارکردهایشان متقابلا مشروط هستند. این دو دست به دستهم می دهند تا زمینه را برای آن سنتزهای بزرگی فراهم سازند که آفرینش ذهنی ما و بینش وحدت یافته ی ما از گیتی از آن ها برمی خیزد.

**تجربه لحظه ای تا مفاهیم پایدار**

# جادوی کلام

- تاکنون می‌کوشیده‌ایم تا ریشه مشترک مفاهیم اسطوره‌ای و زبان‌شناسانه را کشف کنیم، اکنون این پرسش پیش می‌آید که چگونه ارتباط میان این دو مفهوم در ساخت «واژه» بازتاب پیدا می‌کند، واژه‌ای که هم در کلام می‌آید و هم در اسطوره. در این جا ما با قانونی‌س و کار پیدا می‌کنیم که به یکسان درباره همه صورت‌های سمبلیک صادق است و در تکامل آنها تاثیری اساسی دارد.

**ریشه مشترک مفاهیم اسطوره‌ای و زبان  
شناسانه**

- هیچ یک از سمبل ها به گونه ای جدا و مستقل و مشخص از سمبل های دیگر پدیدار نمی شوند، بلکه هر یک از آنها نخست باید از زهدان مشترک اسطوره سر بلند کنند. همه **محتواهای ذهنی** بگذریم از این که چگونه هر یک از آنها به راستی قلمرو دستگامند جداگانه و اصلی از آن خویش را آشکار می سازند، برای ما در واقع تنها بدین گونه و بر این مبنا شناخته می آیند.

• آگاهی نظری، عملی و زیبایی شناسیانه، جهان زبان و اخلاق، صورت های پایه ای اجتماع و دولت - اینها همگی در اصل با مفاهیم دینی - اسطوره ای همبسته اند. این بستگی چندان نیرومند است که هرگاه آغاز به از هم گسستگی کند کل جهان عقلی به گسیختگی و از هم پاشیدگی می گراید، این بستگی چندان حیاتی است که همانگاه که صورت های جداگانه از کل اصلی بیرون شیده می شوند و بدین گونه خصلت های مغایر با زمینه یکسان خود نشان می دهند، گویی از ریشه کند می شوند و برخی از سرشت راستین خود را از دست می دهند. سپس به تدریج این صورت ها نشان می دهند که هموار کردن این فشار بر خود، بخشی از تحول شخصی آنها به شمار می آید و نفی، نطفه یک اثبات نوین را در بردارد و هر جدایی شدیدی آغاز گاه یک بستگی تازه است که از مقتضیات بیرونی بر می خیزد.

**کل جهان عقلی**

- پیوند اصلی میان آگاهی زبان شناسیانه و آگاهی دینی - اسطوره ای، اساس با این واقعیت بیان می شود که همه ساخت های کلامی و همچنین همه موجودهای اسطوره ای، به گونه ای برخوردار از برخی از قدرت های اسطوره ای پدیدار می شوند. به نحوی که واژه در واقع به صورت نوعی نیروی آغازین در می آید که سراسر هستی و عمل از آن سرچشمه می گیرد.

**آگاهی زبان شناسیانه و آگاهی  
دینی - اسطوره ای**

- در همه **جهان شناسی های اسطوره ای**، تا آن جا که بتوان به دیرینه ترین نشانه های آن دست یافت، این جایگاه برین واژه را می توان یافت. در میان متن هایی که پره اوس در میان سرخپوستان اوی توتو گردآوری کرده است، متنی هست که و آن را به عنوان عبارتی همسان با عبارت آغازین سن جان اقامه کرده است، متنی که در ترمه او به یقین با عبارت سن جان کاملاً مطابق می نماید. «در آغاز واژه به خدا بنیاد بخشید» با وجود این تقارن تکان دهنده، با زنباید بدین صرافت افتاد، تا ارتباطی مستقیم ی حتی مقایسه ای محتوایی میان این داستان آفرینش ابتدایی و مکاشفات سن جان استنتاج کرد.

- با این همه این متن ابتدایی پرسشی را برای ما مطرح می سازد و این واقعیت را نشان می دهد که در این میان می باید نوعی ارتباط غیر مستقیم میان هر آنچه که از ابتدایی ترین نشانه های اندیشه دینی - اسطوره ای بر می خیزد و والاترین فراورده های ذهنی برقرار باشد، به گونه ای که همان اندیشه ابتدایی به قلمرو مکاشفه ناب فرا رسیده باشد.

**ابتدایی ترین نشانه های  
اندیشه دینی - اسطوره  
ای**

**والاترین فراورده های ذهنی**



- تنها در صورتی می توان درباره بنیادهای ارتباط یاد شده بینش دقیق تری پیدا کرد که از مقایسه صرف محتوای این دو نمونه حرمت گذاری که در تاریخ ادیان همیشه آشکار است بازگردیم به بازنشاط قالب مشترک آنها. باید کارکرد ویژه و اساسا **دگرگونی ناپذیری** وجود داشته باشد که به واژه چنین خصلت خارق العاده ای می بخشد و آن را از همان آغاز به قلمرو دینی و پهنه «قدس» فرامی کشد.

**دو نمونه حرمت گذاری**

• در مباحث آفرینش بیشتر یدن های فرهنگی بزرگ، واژه به گونه ای همبسته با برترین خدای آفرینش می آید، یا بسان ابزاری که خداوند به کار می برد و یا در حقیقت به عنوان سرچشمه آغازینی که او نیز چونان هستی های دیگر و همچنین خود سامان هستی از آن سرچشمه می گیرد. معمولا اندیشه و بیان کلامی ان مستقیما یکی انگاشته می شوند چرا که ذهنی که می اندیشد و زبانی که سخن می گوید اساسا به یکدیگر وابسته اند. از این روی است که می بینیم در یکی از دیرینه ترین مدارک خداشناسی مصری این نیروی آغازین «**جن و زبان**» به پناه خداوند آفرینش باز بسته شده است و بدین نیرو است که او همه خدایان و انسان هاف حیوان ها و هر چه که می زید را می آفریند و بر آنان فرمان می راند.

**دیرینه ترین مدارک  
خداشناسی مصری**

• هر چه که هست از راه اندیشه جان و فرمان زبان او هستی می یابد، از این دو سرچشمه است که همه هستی های مادی و معنوی، وجود کا و همچنین همه خواص چیزها، بنیاد می گیرند. چونان که براستی برخی از پژوهندگان یادآور شده اند، هزاران سال پیش از دوره مسیح، خداوند به گونه ی هستی روحانی ای انگاشته شده بود ک پیش از آفریدن واژه آن را اندیشیده بود و از آن به عنوان وسیله بیان و ابزار آفرینش سود جسته بود. و همچنان که همه ی هستی های مادی و معنوی براو استوارند، پیوند های اخلاقی و سراسر سامان اخلاقی نیز بدو وابسته اند.

**وسيله بيان و ابزار آفرينش**

- دین هایی که تصویر جهانی جهان شناسی شان را اساس بر یک تضاد بنیادی، دوگانگی نیکی و بدی بنیاد می نهند، واژه را چونان نیروی آغازینی که تنها به واسطه آن جهان بی سامان به یک جهان دینی - اخلاقی بدل گشت، حرمت می گذارند برابر با بندهشن، جهان شناسی و جهان نگاری ایرانی، نبرد میان قدرت نیکی و بدی و اهورا مزدا و انگره مینیو، با به زابن آوردن واژه های نیایش مقدس (اههونا و ایریا) از سوی اهورا مزدا آغاز می گردد:

**یک تضاد بنیادی**

**جهان دینی - اخلاقی**

• او کلامی را که بیست و یک واژه دارد بر زبان آورد. در پایان که پیروزی اهورامزدا، ناتوانای انگره مینیو، از میان رفتن دیوان، رستاخیز و زندگی آینده، پیمان دشمنی با آفرینش (خوب) برای همیشه، فرامی رسد- همه این ها را به انگره مینیو فرمود... آنگاه که یک سوم این نیایش خوانده شد، انگره مینیو با هراس بدن خویش را دو تا کرد و بدان هنگام که دو سوم آن بر زبان آورده شد، او بر زانوان خویش فرو افتاد و در آن زمان که همه نیایش خوانده شد در مانده گشت و دیگر برای آزار رساندن به آفریدگان اهورا مزدا بیتوان شد و به همین سان برای سه هزار سا در مانده ماند.

• و باز در این جا می بینیم که واژه های نیایش پیش از آفرینش مادی می آید و همین واژه ها است که جهان را در برابر قدرت های نابود کننده بدی نگاه می دارد. به همین سان در هند نیز می بینیم که واژه گفتاری (واک) حتی بر فراز توانایی خدایان جای می گیرد.

پیش از آفرینش مادی

- «همه خدایان، جانوران و انسان ها به واژه گفتاری وابسته اند، همه افریدگان به واژه زنده اند...واژه نابودشدنیست و نخستین زاده ی قانون جاودانه، مار ودا و کانون جهان الهی است.
- همچنان که واژه در بنیاد، نخستین است در قدرت نیز برترین است. غالبا واژه نام خدا و از آن بالاتر خود خدا است، چیزی که سرچشمه واقعی کارای خدا به نظر می آید. دانش نام بدان کسی که این دانش را می داند حتی بر هستی و خواست خداوند نیز سروری می بخشد.

**واژه در بنیاد، نخستین است در قدرت نیز برترین است**

- يك افسانه مصري آشنا نيز به همين گونه ب ما مي گويد كه چگونه ايزيس، ساحره بزرگ، تردستانه خدای خورشيد، راي را بر مي انگيزد تا نامش را از براي او بازگشايد و چگونه با بدست آوردن اين نام بر او و ديگر خدایان چيرگي مي يابد.
- به شيوه های ديگر نيز زندگي ديني مصري در همه مراحل آن بارها اعتقاد بدین برتری نام و قدرت جادویی آن را گواهی می کند.
- تشریفات تدهین شاهان مستلزم رعایت دقیق نسخ سنتی است تا نام های گوناگون خداوند به فرعون انتقال یابد، هر نامی صفت ویژه و قدرت الهی جداگانه ای را با خود حمل می کند.

**رعایت دقیق نسخ سنتی**



• از این گذشته، این عامل در آیین های مصری روح و جاودانگی آن، نقش تعیین کننده ای بازی می کند، به روح در گذشته که سفر به جهان مردگان را آغاز کرده ست، نه تنها باید متعلقات مادیش چون غذا و پوشاک را داد، بلکه نوعی توشه جادویی را نیز باید همراهش کرد که بیشتر عبارت است از نام های دروازه بانان جهان زیر زمینی که تنها دانستن این نام ها است که دروازه های قلمرو مرگ را می گشاید.

**آیین های مصری روح و جاودانگی آن**

- حتی او باید قایقی که مرده را در آن حمل می کنند، اجزای گوناگون از جمله سکان و دیرک آن را به نام های درست شان بخواندف تنها از طریق این تسمیه است که او می تواند آنها را راضی کند و به خدمت خویش گیرد و وادارشان کند تا او را به مقصدش برساند.



- این همانی واژه و مدلول آن حتی از این هم آشکارتر خواهد شد، اگر آن را نه از دیدگاه عینی، بلکه از زاویه ذهنی بنگریم. چرا که حتی خویشتن شخص، یعنی خود محض و شخصیت او در تفکر اسطوره ای با نام او به گونه ای ناگسستنی همبسته است. در آن جا نام هرگز یک سمبل نیست، بلکه بخشی از دارایی شخصی دارنده آن به شمار می آید که باید به دقت نگاهداری شود و کاربرد آن منحصر و مجدانه از برای او وا گذاشته شود.

- گاه نه تنها نام فرد، بکه همچنین برخی از **دلالت‌های لفظی** دیگر نیز چونان متعلقات مادی به شمار می‌آید که ممکن است شخص دیگری ان را غصب کند و از آن خویش سازد. جورج فن در گالینز در کتابی که در علم زبان نگاشته است فرمانی از یک امپراتور چینی قرن سوم پیش از میلاد مسیح را می‌آورد که برابر ان ضمیر اول شخص که هر فردی حق داشت که ان را به کار برد از ان پس با این فرمان تنها بدو اختصاص پیدا کرد.

**متعلقات مادی**

- نام حتی می تواند جایی برتر از ممتعلقات شخصی فرد را اشغال کند و به عنوان یک هستی گوه‌رین حقیقی، بخش مقوم شخص نام گذاری شده را تشکیل دهد و بدین گونه به همان مفهوم بدن و روح فرد به کار گرفته شود. درباره اسکیموها این چنین گفته شده است که به نگر آنها انسان‌ها از **سه عنصر** ساخته می‌شود- **بدن، روح و نام**.

- در مصر نیز مفهومی همانند مفهوم یاد شده را می یابیم، زیرا در این جا این چنین پنداشته می شود که جسم باید از یک سوی با کای خویش یا جفت خود و از سوی دیگر با نامش ب عنوان نوعی جفت روحی همراه باشد و از این میان تنها نام است که بیشتر از هر چیز دیگر «خود» و «شخصیت» فرد را بیان می کند.

- حتی در فرهنگ های بسیار پیشرفته تر هنوز این ارتباط میان نام و شخصیت احساس می شود. در قانون رمی مفهوم «**شخص حقوقی**» رسماً کلمه به کلمه ادا می شد و داشتن شخصیت حقوقی برای برخی از رعایای رمی منع شده بود و این اشخاص از داشتن اسم خاص نیز محروم بودند. برابر با قانون رمی مفهوم یک برده نام حقوقی نام نداشت، چرا که به عنوان یک شخص حقوقی نمی توانست کارکرد داشته باشد.

**ارتباط میان نام و شخصیت**

• از جهات دیگر نیز وحدت و یگانگی فرد با نامش، نه تنها نشانه وحدت و یگانگی شخص است، بلکه به واقع وجود او را می سازد. هر گاه این تمایز لفظی روشن نباشد، ارکان شخصیت فرد نیز به محو شدن می گراید. در یمن قوم آلگون کویین، مردی که همانام با یک شخص است، خود دیگر و با خویشان دیگر آن شخص به شمار می آید.



• اگر در برابر با رسمی رایج، یک کودک نام پدر بزرگش را بگیرد، این نام گذاری بیانگر این باور است که پدر بزرگ در کودک تجسم و حیاتی دوباره یافته است. همین که یک کودک زاده می شود، این پرسش پیش می آید که کدام یک از نیاکان در وجود او احیا گشته است و تنها پس از آنکه کاهن این رابطه را روشن ساخت، تشریفات اطلاق نام یکی از نیاکان به نوزاد انجام می گیرد.

- گذشته از این، آگاهی اسطوره ای شخصیت انسان را به گونه ای ثبات و دگرگونی ناپذیر نمی انگارد، بلکه هر مرحله ای از زندگی انسان را به گونه یک شخصیت نوین و خود تازه ای می پندراد و این دگردیسی نخست از همه در دگرگونی هایی که نام انسان می پذیرد آشکار می گردد.

- یک پسر در بلوغ نام تازه ای می گیرد، چرا که او پس از دیدن شعایر جادویی ملازم با مراسم بلوغ ، دیگر یک پسر بچه نیست و به گونه یک مرد و تجسم یکی از نیاکان خود، باز زاده می شود. در موارد دیگر دگرگونی نام از برای دفع خطر از وجود انسان به کار برده می شود، او با گرفتن یک خود دیگر از راه پذیرفتن یک نام دیگر خود را غیر قابل شناسایی می سازد. در میان قوم اوه رسم بر این است که به کودکان به ویژه آن کودکانی که برادران یا خواهران بزرگترشان در جوانی مرده اند، نامی می دهند که دلالت هراس انگیز داشته باشد یا یک ماهیت غیر انسانی بدو اسناد می دهند، بدین ایده که مرگ ممکن است با این کار هراسان و گریزان شود یا فریب خورد و یا گویی که آنها به هیچ روی انسان نیستند از آنها در گذرد.

**غیر قابل شناسایی**

● به همین سان، گاه نام شخصی که برچسب بیماری یا قتل بدو خورده است، تغییر می یابد به همان اعتقاد که مرگ نتواند بر او دست یابد. حتی در فرهنگ یونانی نیز این رسم دگرگون ساختن نام با همان انگیزش اسطوره ای به جای ماند. در واقع عموماً می توان گفت که هستی و زندگی یک شخص چندان به نام او وابسته است که تا هنگامی که نام او نگهداشته و به زبان آید، احساس می شود که خود او حاضر و به گونه ای مستقیم فعال است. شخص مرده می تواند در هر لحظه ای که بازماندگانش نام او را به زبان آورند کاملاً «**فرا خوانده**» شود.

**انگیزش اسطوره ای**

- همچنان که همگان می دانند، هراس از چنین دیداری بسیاری از مردم ابتدایی را نه تنها با پرهیز از هر گونه ذکری از گذشتگان که نام آنها تابعیت و داشته است. بلکه آنها را از تلفظ هر گونه اصوات هم صدا با نام او نیز بر حذر کرده است. برای مثال، غالباً یک نوع حیوانی که یک شخص در گذشته به نام او نام گذاری شده بود، خود می بایست به نام دیگری نام گذاری می شد تا مبادا به زبان آوردن نام آن جانور، شخص مرده ناخواسته فرا خوانده شود.

**هراس از چنین دیداری**

این رویه ها کاملاً با همان انگیزش اسطوره ای، در بسیاری از موارد بر زبان تأثیری شگرف داشته و به گونه چشمگیری بر فرهنگ و آژگان یک زبان دخیل بوده است. هر چه که دامنه ای قدرت یک موجود گسترده تر شود و قوه اسطوره ای و «شانی» که او متجسم می سازد، افزون تر گردد پهنه نفوذ نام او نیز بزرگ تر می شود. از این روی قاعده رازداری نخست و بیشتر از هر چیز دیگری در مورد نام قدسی رعایت می شود، چرا که به زبان آوردن این نام همه نیروهای گوهرین خدا را بی درنگ آزاد می سازد.

قاعده رازداری

- باز در میان جا ما با یکی از انگیزه های آغازین و اساسی ای روبرو می شویم که با این که در ژرف ترین لایه های اندیشه و احساس اسطوره ای ریشه دارد، حتی در عالیتین صورت بندی های دینی نیز بازمانده است. گیز برشت در اثر خویش «برآورد عهد عتیقی نام خداوند و بنیاد دینی تاریخی آن» بنیاد، دامنه و تکامل این انگیزه را در سراسر عهد عتیق پی رسی کرده است. حتی مسیحیت اولیه نیز یک سره تحت تاثیر این ایده است.

**ژرف ترین لایه های اندیشه و  
احساس اسطوره ای**

• دیتریش در کتابش تحت عنوان **یک سرود دینی میترایی** می گوید که این واقعیت که نام به عنوان نماینده ی دارنده نام کار کرد دارد» و «به زبان آوردن نام برابر است با به هستی در آوردن یک شخص، چون نام دارنده یک قدرت واقعی است، از آن می ترسند، دانستن نام از آن روی جست و جو می شود که توانایی به زبان آوردن نام، نظارت بر قدرت تام را به دست شخص داننده تام می دهد-همه این واقعیات به روشنی آن چیزی را نشان ی دهد که مسیحیان اولیه می کوشیدند در گفتن عبارت «به نام خدا» به جای گفتن «خدا» و یا در عبارت «به نام مسیح» به جای «مسیح» بیان کنند...بدین گونه می توانیم عبارت هایی چون سل تمید به نام مسیح را به جای غسل تعمید در مسیح دریابیم. نام خداوند بر آب تعمید خوانده می شود و بدین گونه نام در آب رخنه می کند و آنرا تحت تصرف در می آورد، تا این که یک نودین یک سره در نام خداوند غسل داده شود.



- در آن زمان این گونه پنداشته می شد که جماعت مذهبی ای که نماز را با عبارت «**به نام خدا**» آغاز می کند، در **محدوده ی کارایی نام خداوند** قرار می گیرد (چگونگی شکل و تجلی رسمی این عبارت مهم نیست) جمله «هر جا که دو یا سه تن به نام گرد هم آیند. در آن جا من در میان جمله آنانم. (انجیل متی، ۲۰:۱۸) به سادگی این معنی ا می دهد که «هر جا که مرا در جمع شان به زبان آورد، در آن جا من به واقع حضور دارم،

حضور دارم، عبارت **Δυνασθέντω τὸ**  
**δυναμὸ σου** زمانی معنایی بسیار مجسم‌تر از  
آن چیزی را داشت که شخص می‌تواند از  
تفسیرهای مذهبی کلیساهای گوناگون و  
آیین‌های آنان گمان برد». ۵۶

• همچنین «هر خدایی» تنها در پهنه ی ویر[ای که نامش آن را تعیین می کند و او را در آن می گنجاند، زندگی و عمل می کند. هر که بخواهد از حمایت او مطمئن گردد باید مطمئن باشد که به قلمرو او گام گذاشته است، یعنی با فراخواندن او به نام صحیح او می تواند بدین قلمرو گام گذارد. همین نیاز است که انشای دعا و خطابه دین را عموماً در یونان و هم در رم تبیین می کند- و همچنین همه این ترجیع عبارت هایی که در هنگام تغییر نام های گوناگون خداوند می آیند، از برای از میان بردن خطر از دست دادن تسمیه کامل و بایسته ی او به کار برده می شوند.

- در مورد یونانیان، این عمل از طریق **یک قطعه معروف در کراتیلوس افلاطون** برای ثبت شده است، در رم همین عمل فرمول ثابتی به وجود آورد که در آن اصطلاح های گوناگون دعا که به جنبه های مختلف سرشت و اراده خداوند مربوطند با عطف «**این یا آن**» از یکدیگر جدا می شوند.

- این شیوه کلیشه وار خطاب عام باید هر بار تکرار شود، زیرا که هر گونه عمل بستگی به خداوند، هر درخواستی از او، تنها در صورتی توجه او را جلب می کند که به نام درخور او فراخواندش، از این روی، هنر خطاب درخواست خداوند در رم، به پاره ی یک فن کهانت تکامل پیدا کرده بود که القاب خداوندی را در خدمت کاهنان درآورده بود.

شیوه کلیشه وار خطاب  
عام

به پاره ی یک فن کهانت

• بگذارید در همین جا رشته سخن را کوتاه کنیم، چرا که ما بر آن نیستیم که مواد خداشناسیانه یا قوم شناسیانه را گردآوری کنیم، بکه می خواهیم مساله ای را که این مواد مطرح می سازند روشن سازیم. این همبافتگی و به هم پیوستگی که میان عناصر زبان و صورت های گوناگون مفهوم اسطوره ای و دینی یافته ایم، نمی تواند صرفا تصادفی باشد، بلکه باید در یک ویژگی مشترک خود زبان و اسطوره ریشه داشته باشد.

• برخی از پژوهندگان بر آن کوشیده اند تا این بستگی نزدیکی را بر پایه قدرت دلالت کننده ی واژه ها و به ویژه بر یک حکم نکلمی قرار دهند، حکمی که تصور می رود انسان ابتدایی سخت خود را تابع آن می داند قدرت جادویی و شیطانی ای که هر سخن شفاهی ای از برای آگاهی اسطوره ای دارد، به نظر این پژوهندگان چیزی جز عینیت یافتگی این تجربه نیست. اما چنین بنیاد تجربی و عملی ای و چنین جزء به جزء پرداختن به تجربه شخصی و اجتماعی نمی تواند حقایق آغازین و بنیادی مفهوم زبانی و اسطوره ای را توجیه کند.

**جزء به جزء پرداختن**

- ما با وضوحی هر چه بیش تر خود را با این مساله روبرو می بینیم که ارتباط نزدیک محتوایی زبان و اسطوره را شاید نتوان بدین آسانی یا قالب مشترک تکامل آنها و با شرایطی که از همان دیرینه ترین آغازگاه های ناخودآگاه بر بیان لفظی و تخیل ساطوره ای حاکم بوده است، تبیین کرد. ما دانسته ایم که این شرایط تحت ادراکی مغایر با تفکر نظری و استدلالی به دست می آید. تفکر استدلالی به سوی بسط و تضمن مفاهیم و ارتباط منظم گرایش دارد، حال آنکه اندیشه اسطوره ای به تمرکز، ایجاز و تخصیص جداگانه تمایل دارد.

**تحت ادراکی مغایر**



• در اندیشه استدلالی، هر پدیده‌ی جزئی‌ای به الگو و جریان کلی مرتبط است، و با یک رشته سخت، محکم و استوار به این کلیت وابسته است. اما در مفهوم اسطوره‌ای چیزها نه به معنای غیر مستقیم آنها، بلکه با نمود بی‌میانجی دریافته می‌شوند و به گونه‌ای دخل و تصرف شده و متجسم در تخیل به ذهن متبادر می‌گردند. به آسانی می‌توان دریافت که این گونه برداشت از واقعیت باید نسبت به واژه گفتاری و قدرت و محتوای آن تلقی‌ای کاملاً متفاوت با دیدگاه اندیشه استدلالی ایجاد کند. برای تفکر نظری، یک واژه اساساً وسیله‌ای است در خدمت هدف بنیادی تشکیل چنین ایده‌ای. استقرار روابطی میان یک پدیده یا پدیده‌های همانند و وابسته، بر حسب نوعی قانون همساز کنند.

**نمود بی‌میانجی**

• اهمیت اندیشه استدلالی، یکسره در این کارکرد نهفته است. واژه بدین معنا چیزی فرضی، یک نشانه و یا یک سمبل است و واقعیت عینی آن یک هستی ذاتی نیست، بلکه بیشتر در روابطی که برقرار می‌سازد، خود را نشان می‌دهد. باید گفت که در اندیشه استدلالی، واژه به عنوان پدیده‌ای متعلق به زده‌ای دیگرسان و با یک اعتبار عقلی متفاوت، در میان تاثرات جزئی عملی جای می‌گیرد و در این جایگاه میانجیگرانه و به دور از پهنه‌ی داده‌های بی‌میانجی، از چنان آزادی و فراغتی برخوردار است که می‌تواند در میان اعیان خاص حرکت کند و یک عین را به یک عین دیگر مرتبط سازد.

**پهنه‌ی داده‌های بی‌میانجی**

• این آزادی از صورت های واقعی و عینی که هسته ی سرشت منطقی اندیشه استدلالی را تشکیل می دهد، اساسا در قلمرو مفهوم اسطوره ای وجود ندارد، چرا که در این قلمرو هیچ چیزی اعتبار و هستی ندارد، مگر این که از راه واقعیت محسوس مطرح گردد. در این جا «ارجاع» و «معنایی» مطرح نیست هر محتوایی از آگاهی که ذهن بدان سوق داده می شود یک راست به زبان حضور و تاثیر بالفعل برگردانده می شود. در این جا اندیشه داده های خویش را تحت تاثیر برداشتی از تفکر آزادانه قرار نمی دهد و در پی آن نیست که ساخت و بستگی های دستگامند این داده ها را دیابد و آنها را بر حسب اجزاء و کارکردهایشان تحلیل کند، بلکه به سادگی قبضه یک تاثر کلی می گردد.

**ساخت و بستگی های دستگامند این داده ها**



کانت

• چنین تفکری محتوای یک تجربه را بسط نمی دهد، این تفکر در این مقام تاثر به پیش و پس قضیه نمی نگرد تا «علت و معلول» ها را پیدا کند، بلکه به دریافت صرف همان موجود اکتفا می کند. هنگامی که کانت «واقعیت» را به عنوان هر گونه محتوای ادراک تجربی تعریف کرد، ادراکی که از قوانین عام پیروی می کند و واقعی از طریق آن در «بافت تجربه» قرار می گیرد، در واق تعریف کامل مفهوم واقعیت را برابر با قانون اندیشه ی استدلالی به دست داد. اما تصور اسطوره ای و مفهوم لفظی ابتدایی چنین «بافت تجربه» ای را نمی شناسد.

- کارکرد این ها چونانکه دریافته ایم، بیشتر تجزیه و انفراد شدید است. تنها آنگاه که این افراد شدید انجام گرفته باشد و ادراک بی میانجی تمرکز یافته باشد تا حدی که بر یک نقطه واحد تثبیت پیدا کرده باشد، در یان هنگام قالب ساطوره ای یا زبانی پدیدار می شود و واژه یا خدای لحظه ای آفریده می گردد. و این تکوین خاص نوع محتوای فکری مشترک زبان و اسطوره را تعیین می کند، از آن جا که این جریان ادراک، هدفش به بسط، تمديد و عمومیت بخشیدن محتوا، بلکه بالاترین حد تشدید آن است، ر این وضعیت نمی توان در آگاهی بشری بی تاثیر باشد.

**ادراک بی میانجی**

• برای ذهنی که این چنین گرفتار باشد، همه چیزهای دیگر، به جز آن چیزی که مورد توهش قرار گرفته است، از نظر می افتد، و همه پل های میان داده های عینی و کلیت دستگامند تجربه درهم شکسته می شود، تنها واقعیت حاضر به همان گونه که مفهوم زبانی یا اسطوره ای بدان شکل می بخشد و بر آن تاکید می ورزد، سراسر این قلمرو ذهنی را می پوشاند پس تنها همین یک محتوای تجربه باید عملاً بر سراسر جهان تجربی این ذهن حاکم باشد. چیز دیگری بر کنار از این واقعیت حاضر یا فراسوی آن نیست که بتوان بدان سنجید یا مقایسه اش کرد، صرف حضور این واقعیت، جامع سراسر هستی به شمار می آید. در این مقام، واژه که بر این محتوای تصور شده دلالت می کند، یک سمبل قراردادی صرف نیست بلکه در وحدت تجزیه ناپذیری با عین مورد نظر خود درآمیخته است.

**کلیت دستگامند تجربه**

- این تجربه آگاهانه نه تنها با واژه توأم است بلکه در آن تحلیل نیز می رود. از این روی، آن چه که با یک نام تثبیت م شود، نه تنها واقعی بکه خود واقعیت است. رابطه بالقوه ی «سمبل» و «معنی» از میان می رود و میان «پندار» و «عین واقعیت» و نام و چیز نامگذاری شده، رابطه اینهمانی و تطابق کامل می یابیم، به جای آن که یکی تغییر کم و بیش کاملی از دیگری باشد.

- ما از زاویه دیگر نیز می توانیم این اندراج ذاتی واژه گفتاری را ببینیم و روشن سازیم: زیرا همین گونه تصور واقعیت و قلب ماهیت در قلمروهای دیگر آفرینش ذهنی نیز رخ می دهد. این گونه می نماید که این جریان، مشترک میان همه تصورات ناخودآگاه است. هر کار فرهنگی ای، چه فنی و چه عقلی محض، از طریق گذار تدریجی از رابطه بی میانجی انسان و محیط به یک رابطه ی با میانجی پیشرفت می کند.



- در آغاز انگیزه حسی بی درنگ انسان را به ارضای خود سوق می دهد، اما به تدریج فواصل میانجیگر بیش از پیش میان خواست و یعن مورد خواست قرار می گیرند. توگویی که خواست، از برای دستیابی به هدف خود ناچار بود که به جای حرکت به سوی هدف، از آن منحرف شود، به جای یک واکنش ساده و بازتاب طبیعی از برای دسترسی پیدا کردن به یک پدیده یعین، خواست باید رفتاری تمایز آمیز از خودنسان دهد و طبقه وسیعتری از اعیان را در نظر گیرد تا سرانجام بتواند با کاربرد «وسایط» گوناگون و از طریق مجموعه ی این اعمال به دف دلبخواه خویش برسد.

• در **قلمرو دستاودرهای فنی این وساطت** را می توان در ابداع و کاربرد ابزارها دید. اما باز در اینجا نیز می توان یدد که اسنان همین که ابزاری را به کار می گیرد، آن را به عنوان مصنوعی که خود سازنده مشخص آن است، بلکه به عنوان هستی ای از آن خود و برخوردار از قدرتی در ذات خویش، می نگرد. به جای این که این مصنوع تابع خواست او باشد، به گونه خدا یا رب النعی در می آید که خواست او وابسته بدان است- به گونه چیزی که و خود ر تابع آن احساس می کند و از طریق یک نوع شعایر دینی آن را می ستاید به ظنر می آید که به ویژه تبر و چکش از دیرباز چنین اهمیت دینی ای کسب کرده باشند، اما پرستش ابزارهای دیگری چون کج بیل، قلاب ماهیگیری، نیزه یا شمشیر را نیز می توان امروزه در میان اقوام ابتدایی پیدا کرد.

• چکش آنگری در میان قوم اوه، خدای نیرومندی به شمار می آید که از سوی این مردم پرستیده می شود و برای آن قربانی می کنند. حتی در دین یونان و ادبیات کلاسیک یونانی احساس برانگیزاننده چنین پرستشی، غالباً بیانی مستقیم پیدا می کند، به عنوان نمونه اوزنر به قطعه ای در «هفت تن علیه تب» اثر آشیل توجه کرده است که در آن پارتنو پا اوس به نیزه اش سوگند می خورد- نیزه ای که او آن را به عنوان «**چیزی فراتر از خدا و چشمانش**» می ستاید- که تبی ها را نابود سازد. «زندگی و پیروزی به جهت، قدرت و حسن نیت، جنگ افزار وابسته است، این احساس در لحظه ای حیاتی نبرد به گونه ای مقاومت ناپذیر غلیان دارد، دعای مربوط ، خدا را از دور برای اصابت جنگ افزار نمی خواند- بلکه خود جنگ افزار، خدا، یاری کننده و رهایی دهنده به شمار می آید.»

• پس يك ابزار هرگز چونان چيزی دست ساخته، انديشيده و توليد شده انگاشته نمی شود، بلکه چون «هدیه ای از عرش» تلقی می گردد. اسناد صفت «ناجی» به همه ارزش های فرهنگی چندان عمومیت دارد که کوشش هایی انجام گرفته است تا ذات و اصل مفهوم خدا را در این عقیده بیابند. و باز در یان جا ما با ویژگی تفکر اسطوره یا روبه رو می شویم که این تفکر را یکسره از شیوه بازاندیشی «استدلالی» یا نظری جدا می سازد.

- تفکر استدلالی با این واقعیت مختص می شود که حتی در داده های بی میانجیانه نیز عنصری از آفرینش ذهنی تشخیص می دهد و بر این عنصر فعال تاکید می ورزد. این تفکر حتی در امور مربوط به واقعات نیز جنبه ای از صورت بندی ذهنی را آشکار می سازد و حتی در داده های حسی محض نیز تاثیر یک نوع «**خود مایگی اندیشه**» را که در ساخت این داده ها تاثیر می گذارد، می جوید. با این که باز ندیشی منطقی بر این گرایش دارد تا هر گونه ادراک پذیری را به خودمایگی بکشاند، اما مفهوم اسطوره ای گرایشی یکسره ضد گرایش یا شده را نشان می دهد، یعنی هر عمل خودمایه را نوعی کنش ادراک پذیر و هر دستارود بشری را چونان چیزی صرفاً اعطا شد وانمود می کند.

- این قضیه برای همه وسایل فنی فرهنگ و نه کمتر از آن در مورد همه ابزارهای عقلی فرهنگ و نه کمتر از آن در مورد همه ابزارهای عقلی فرهنگ نیز صادق است. چرا که در اصل میان این نوع افزار مرز کاملاً متمایز کننده ای وجود ندارد، بلکه بیشتر گونه ای تمایز سیال برقرار است. حتی داشته ها و دستاوردهای ذهنی نابی چون واژه های کلام بشری نیز در آغاز به عنوان یک وجود مادی و وسیله ای حمایت بشر تلقی می شدند. پره اوس گزارش می دهد که به نظر سرخپوستان کراو اویتوتو «**نیای بنیادگذار**»، نخست انسان ها و طبیعت را آفرید و از آن پس او خود دیگر در جریان سیر رویدادها مستقیماً دخالتی نکرد.

• او به جای آنکه شخصا چنین دخالتی کند، «واژه‌ها» یش را ب مردم خویش داد و آنها از آن پس از راه عمل به آینی که او بنیاد گذاشت و انجام دادن مراسم دینی وابسته بدان، طبیعت را در نظارت خویش می گیرند و هر آنچه که برای رفاه و ماندگاری نژادشان لازم است به دست می آورند. بدون او این اوراد مقدسی که در آغاز بدست آنها سپرده شده بود، این مردم یکسره بی پناه می ماندند، چرا که در آن صورت طبیعت تنها در عوض کار بشری بدان ها چیزی نمی بخشید. در میان مردم چروکی نیز این عقیده پذیرفته شده است که موفقیت در شکار و ماهیگیری بیشتر بستگی به کاربرد واژه های معین و فرمول های جادویی مناسب دارد.

کاربرد واژه های معین و فرمول های جادویی

• ذهن بشر می بایست از یک مسیر تکاملی طولانی می گذشت تا از اعتقاد به قدرت جادویی - فیزیکی نهفته در واژ [فرا گذرد و به تحقق قدرت روحانی آن فرا رسد. برآستی ، این خود واژه و زبان است که برای انسان جهانی نزدیک تر از جهان اعیان طبیعی را آشکار می کند، جهانی که مستقیم تر از جهان طبیعی، رنج و شادی انسان را تعیین می کند. زیرا این زبان است که وجود او را در اجتماع ممکن می سازد، و تنها در جامعه و در ارتباط با «تو»، ذهنیت انسان می تواند خود را به گونه «من» ابراز کند. اما در این جا نیز گرچه عمل خلاقانه در حال پیشرفت است، اما هنوز به گونه ی کامل باز شناخته نشده است، همه توان این دستاورد روحی در نتیجه آن فرا افکنده شده است و به نظر می رسد که به آن عینی که از طریق بازاندیشی از آن برخاسته است وابسته باشد.

جهانی نزدیک تر از جهان اعیان طبیعی



• در این جا نیز چونان در مورد وسایل و ابزارها، خودمایی به گونه ای ادراک پذیری، هر خلاقیتی خود چون یک هستی و هر فرآورده ی ذهنیتی به گونه ی گوهریت تام، احساس می شود. و هنوز این فرض یک وجود واقعی برای واژه اهمیتی، حیاتی در تکامل ذهنی بشر دارد. چرا که این نخستین صور توست که در آن می توان قدرت روحی سرشته در زبان را دریافت، واژه را در حالت اسطوره ای باید به گونه ای یک هستی و قدرت گوهرین تلقی کرد، پیش از آنکه آن را به گونه ی یک وسیله مجازی، یک راهنمای ذهن و بسان **یک کارکرد بنیادی در ساختمان و تکامل واقعیت روحی** در نظر گرفت.